

# نوشتن شکلی از زندگی است

۷۸۹

الف نشریه داخلی انجمن شاعران و نویسندگان گراش است.  
الف پنجشنبه هر هفته در [gerishna.com](http://gerishna.com) منتشر می شود.  
الف شماره ۷۸۹ همزمان با جلسه ۸۸۹ انجمن منتشر شد.  
این شماره الف ۲۰ خرداد ۱۳۹۵ در گراش منتشر شده است.  
آثار خود را به ایمیل [gerash@gmail.com](mailto:gerash@gmail.com) برای الف بفرستید.

محمد خواجهپور، فرزانه استوار، ابوالحسن محمودی، حسن تقی زاده و حوریه رحمانیان  
اعضای دوره ۳۰ گروه دبیران انجمن شاعران و نویسندگان گراش هستند.  
الف نشریه ای مستقل است و آثار منتشر شده تنها دیدگاه نویسندگان است.

## فارض

فارض گفت مهیا شو به خیال  
 از کوچه‌هایی که دل دیوار می‌ریزد از گلوله  
 چشم به ابری پاره بدوز  
 فارض دستم را گرفت  
 گفت من نیستم  
 صدایی بسیار کوه دورترم  
 در دردی خاموش خانه کرده‌ام  
 شب قبل از بی‌خوابی  
 دندان‌هایم را می‌شمارم  
 گرگ چند دندان دارد؟  
 فارض که وجود ندارد از من پرسید.  
 چه فرق می‌کند با یک دست علف‌های سبز گس شوند روی انگشتها  
 یا بر دستی دیگر سیگار بسوزد  
 درست که لباست بسیار درد رنگ گرفته  
 همین که آدمی خیال کند  
 شروع شده از درون خشکیدن  
 فارض که نیستی  
 مرگ تنها گلوله نیست  
 گاهی پنج دقیقه دیر بیدار شدن خونی ریخته شده است  
 گاهی نشستن، وقتی نمی‌دانی کجای ساعت چهار عصری  
 باعث خشکیدن رگی در قلب  
 فارض، من ما هیچکدام نیستیم  
 به ما گفته‌اند در یک جنگل گم شده ایم  
 و نشانی در هر کتاب چیزی است  
 هر ساعت که گم می‌شوم خودم را پیدا می‌کنم  
 که من نیستم، فارض نیستم  
 معنی ضبط شده در فرهنگ لغت  
 موهایی پریشان در نگاهی سرسری نیستم  
 و گاهی خواب مردی آغشته به خون می‌بینم

سعید آرمکالی

## خوش خیم



روزی که گفתי نمی‌مانی  
 عشق ورم کرد در سرم  
 به همراه تمام واژه‌هایی که از پیش و پس‌اش  
 آمدند و رفتند  
 آمدند و نرفتند  
 آمدی و خواستی بروی  
 نگه داشتمت  
 و تو فکر کردی رفته‌ای  
 تا حالا  
 که تمام سی‌تی‌اسکن‌های دنیا  
 تو را  
 در سرم  
 نشان می‌دهند  
 و عشقت را  
 به شکل توموری که می‌تواند  
 من  
 تو  
 و عشق را  
 از نو شروع کند

فاطمه آباویان  
 ۹۵/۳/۱۷



در چاه فرو رفته‌ام  
 و از آینه مبعوث شده.  
 اگر حرفی نداری  
 مرا بنویس.  
 ...بین  
 تفسیر زمین از چشم‌های من آغاز شد:  
 از تصویر خموده تو  
 در شکل محدبی از زیبایی.  
 طاقتم بارانی است در عصب‌های خشک درخت.  
 باز فرست مرا  
 به عمق آبی خیس.  
 من  
 تو را انتخاب کرده‌ام:  
 جاده‌ای که می‌شکفت.  
 تو  
 در تجسم باغچه‌ی شعری.  
 به ایلیاتم بخوان  
 به دودی که مدام در چشم‌مان می‌رود.  
 اسرار قصه‌ها در تب تو نهفته‌اند  
 در شبی که مرگ شکل بوسه تو می‌شد.

سحر حدیقه

وقتی تموم می کنید، لااقل بگید چرا تموم کردید که طرف هر روز با این «چرا؟» نمیره.

@noubahar

هیشکی مثل این صفحه کلید پای حرفام ننشست.

@noubahar

دلم گرفته مال شماست. ما سنی از مون گذشته. فو قش رگ قلبمون بگیره.

@tashbaad

می گید حقیقت تلخه؟ شربت اکسیکتورانت نخوردین!

@Serkhios

## یادداشتی بر استرنج لائو

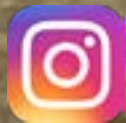
داستان، آبرونی‌هایی که در مورد شخصیت سرگروه مرتباً تکرار می‌شوند، از نقاط قوت داستان بود؛ ولی گره‌های افکنده در داستان سرانجام خوب باز نمی‌شوند و برعکس علامت سؤال بزرگتری در ذهن مخاطب ایجاد می‌کنند. این که چگونه استرنج لائو رستگار شد؟ که برای من چندین جواب داشت:

چون او راه دیگران را نرفت - و دو جواب هستی‌شناسانه: به دنیای پس از مرگ اعتقاد داشت؟ و یا معجزه را باور داشت؟ که هیچ کدام از این جواب‌های من که در واقع سؤال از نویسنده‌ی داستان هم هست؛ در روند داستان و در شکل دادن به شخصیت استرنج لائو، نمودی عینی پیدا نکرده و این از دید من ضعف داستان تلقی می‌شود. با آرزوی موفقیت روزافزون برای عبدالوهاب نظری

تم داستان به نوعی نقد (تفکر مثبت) است که زیاد ترویج می‌شود. چیزی که این روزها در فضاهای مجازی و کتاب‌های روان‌شناسی زرد بیش از حد روی آن مانور داده می‌شود. این که فقط حس کنیم توانایییم؛ بدون در نظر گرفتن امکانات و استعدادهای مان و نخواهیم مشکلات و محیط‌مان را بشناسیم.

نوشتن داستان از خواندن و نقد کردنش مسلماً سخت‌تر است و نویسنده‌ی آن، گاهی کمتر از آن دنیایی که در ذهنش در مورد شخصیتها ساخته، در داستان پیاده می‌کند، این یکی از عیوب داستان استرنج لائو است، این که مخاطب، علت وجه تسمیه‌ی داستان را در نمی‌یابد. آیا کاراکتر داستان نظری، فقط شباهت ظاهری با دکتر استرنج لائو معروف دارد؟ یا در کارها و شعارش مشابه اوست؟ تعلیق عالی داستان، فضاسازی

دلش برای ابرها سوخت که هی باید برن و خونه ندارن.  
 گفتم: «ابرها باهم ان هر جا که باهم باشی خونه است.  
 و خونه‌ای که اونی که باید توش نباشه فقط دیواره برای  
 پوشاندن تنهایی»  
 حال من از این که داشتم جمله قصار می‌گفتم به هم خورد.  
 اما دلتنگ بودیم و باید چیزی می‌گفتم تا وقتی ابرها برن  
 و آفتاب بتابه به خونه‌مون و داغ بشیم و دوباره دل‌مون ابر  
 بخواد و ابرها رفته باشن خونه‌شون.  
 به خونه رسیده باشن و برای خونه‌شون گریه کرده باشن و  
 گریه همه چیز و بشوره و ببره.  
 هنوز هوا ابریه مهربون! سوالی داری بپرس هنوز خیلی  
 چرند بلدم برا گفتن.



@khajehpoor



gerishma.com

aleph.ir